

نمود عشقِ مادری در ادبیات فرانسه

دکتر رؤیا لطافتی

استادیار و عضو هیئت علمی گروه آموزش زبان فرانسه، دانشگاه تربیت مدرس

چکیده

به‌رغم حضور بسیار کمرنگ عشقِ مادری در جامعه‌ی سده‌های هجده و نوزده فرانسه، بازتاب عشقِ مادری را می‌توان در آثار ادبی آن روزگار، به‌ویژه در آثار دو نویسنده‌ی مطرح، *بالزاک* و *فلوربر*، دید. موقعیت اجتماعی مادر و فرزند در سده‌های هجده و نوزده به گونه‌ی بود که عشقِ مادری قادر به رشد و نمو نبوده‌است و علت آن ریشه دواندن تفکرات اشتباه از مقوله‌ی کودک بوده‌است، که این مسئله حتا در حوزه‌ی ادبیات هم به‌وسیله‌ی نویسندگانی چون *لافوتین*، که فرزند انسان را موجودی نایسان طرح می‌کرد، مطرح می‌شد.

به‌تدریج با حضور متفکرانی چون *روسو* و *مونتسکیو* مقوله‌های آزادی زنان، برابری زن و مرد، و ارزش کودک در جامعه طرح می‌شود و ادبیات هم در جلوه‌ی شکوه‌مند در قالب آثار جاودان‌اش، عشقِ مادری را چون تندیسی بنا می‌کند. زن خوش‌بخت در این گونه آثار نمود زنی است که سرشار از عاطفه‌ی مادری است.

پی‌گیری حضور عشقِ مادری در تاریخ و روند شکل‌گیری آن تا به امروز، ما را به این ادراک می‌رساند که عشقِ مادری پدیده‌ی اکتسابی است. اکتسابی نه به این معنا که وام‌دار آموزش است، بلکه به این معنا که انسان چنین عشقی را در طول زمان به گونه‌ی احساس کرده که حال آن را متصل به ذات خود می‌داند.

واژگان کلیدی

عشقِ مادری؛ مادر؛ ادبیات فرانسه؛ جایگاه کودک؛ جامعه‌ی فرانسه؛

هرچند می‌توان عنوان این نوشتار را، که درباره‌ی نمود عشق مادری در متون ادبی فرانسه است، تنها به نام *بالزاک*^۱ و *فلوبر*^۲ محدود کرد، اما بهتر است که عنوان ادبیات فرانسه را بر خود داشته‌باشد، تا با دست یافتن به گستره‌ی وسیع‌تری از متون، بهتر بتوان روند استحاله‌ی موقعیت مادر در جامعه‌ی فرانسه و بازتاب آن را در ادبیات این کشور، در حد توان این نوشتار، بررسی کرد.

یکی از ویژگی‌های ادبیات رالیستی آن است که می‌توان با جست‌وجو در هر اثر، تا اندازه‌ی به روح جامعه‌ی که اثر در آن متولد شده‌است پی برد. اما نوع نمود عشق مادری در یک اثر ادبی، نویسنده را ضرورتاً نمی‌توان به دیگر آثار او تعمیم داد؛ چراکه استمرار تفکرات خلاق نویسنده، تابع طرح موقعیت‌های داستانی اثر است و نه موقعیت‌های تاریخی-اجتماعی جامعه.

پیش از آغاز جست‌وجوی جلوه‌های عشق مادری در ادبیات، بهتر است شرحی کوتاه از موقعیت مادر و کودک در جامعه‌ی اروپایی و درجات کیفی آن بیان کنیم، سپس به طرح نمونه‌هایی از ادبیات سده‌ی هجده و نوزده فرانسه بپردازیم. بی‌تردید در این مسیر نیاز به یاری جستن از متونی است که مشخصاً ادبی نیستند، اما دربرگیرنده‌ی تفکراتی اند که در جامعه‌ی آن زمان نافذ بوده‌است.

عشق مادری همان احساس مادر به فرزندش است که بی هیچ چشم‌داشتی نثار او می‌شود و در متعالی‌ترین شکل‌اش، سبب می‌شود که مادر، خود را قربانی فرزند کند. تاریخ، گویای این حقیقت تلخ است که چندان نمی‌توان به غریزی بودن عشق مادری دل خوش کرد: «در سده‌ی هجده در اروپا، به‌خصوص در فرانسه، دایه گرفتن در تمام قشرهای جامعه‌ی شهری گسترش یافته‌بود—از خانواده‌های فقیر گرفته تا خانواده‌های ثروتمند. دایه گرفتن صرفاً به شیر دادن ختم نمی‌شد. مادر، فرزندش را در فاصله‌ی دور از خود نزد دایه می‌گذاشت و ماه‌ها و بلکه سال‌ها از او خبری نداشت» (بدتر^۳ ۱۹۸۰). مسئولیت مادری، زحمتی مضاعف بر دوش زنان بود و زنانی هم بودند که این وظیفه را تحمل‌ناپذیر می‌پنداشتند و اولین اقدام آنان امتناع از شیردهی بوده‌است. زنان طبقات مرفه برای توجیه کار غیرطبیعی خود متوسل به دلایلی شدند که بیش‌تر نشان انفعال ایشان بود تا این‌که عمل‌شان را توجیه کند. این زنان به‌صراحت می‌گفتند: «این کار خسته‌ام می‌کند!» (همان).

^۱ Balzac, Honoré de (1799–1850)

^۲ Flaubert, Gustave (1821–1880)

^۳ Badinter, Elisabeth



از سویی دیگر، جای‌گاه کودک که در سده‌های پیشین بسیار ناعادلانه توصیف شده‌بود، به تجدید نظر اساسی نیاز داشت؛ برای نمونه، آگوستین قدیس^۱ در کتاب *شهر خدا*^۲، آن‌چه را که از گناه کودک بودن درک می‌کند به‌تفصیل توضیح می‌دهد و فرزند انسان را موجودی ناآگاه و پرشور و هوس‌باز توصیف می‌کند که اگر وی را برای انجام هر چه خوشایند او است آزاد گذارند، جرم و جنایتی نیست که به سوی آن نشتابد. برای آگوستین قدیس حضور کودک نشانه‌ی بی‌گناهی است از ذات فاسد بشری و از آن‌جا که کار روشنفکر قرار دادن نظریه‌های راه‌بردی جامعه در پیش‌روی مجریان است، بی‌گمان طرح نظریات آگوستین قدیس پرورنده‌ی مادرانی است که در آمیزش عشق مادری با اخلاقیات راه‌بردی، ناخواسته به سویی می‌روند که احساسات مادری‌شان تحریف و تخریب می‌شود؛ زیرا شیوه‌ی رفتار آدمیان متأثر از دریافت‌های آنان از محیط است و شکل محیط، مجموعه‌ی متأثر از نظریه‌ها و به‌دنبال آن عمل‌کردها است؛ پس در دورانی که فرزند آدمی صفت شرارت می‌گیرد، عشق مادری به‌تدریج پس می‌نشیند و چنین حالتی به سنت تبدیل می‌شود.

جای‌گاهی که در ادبیات، تا نیمه‌ی اول سده‌ی هجدهم، برای کودک در نظر گرفته‌شده‌است، نشانه‌ی دیگر بر بی‌اهمیت شمردن فرزند آدمی است: «در ادبیات، او را چون شیئی ملال‌آور در نظر می‌گیریم که شایستگی و لیاقت توجه‌کردن را ندارد و چنین نگاهی در ادبیات به کودک، حیرت‌آور می‌نماید.» (مرسیه^۳ ۱۹۶۱: ۵۵) و «نویسندگانی چون لافونتین^۴، لابرویر^۵ و بوالو^۶ آن هنگام که کودک را تجسم می‌کنند، در نخوت و تکبر از هم سبقت می‌گیرند.» (بدتر ۱۹۸۰).

وقتی در جامعه‌ی برای فرزند انسان هیچ ارزشی در نظر آورده‌نشود، تنها مادر می‌ماند که تیمارگر او باشد؛ اما رفتار زنان در آن مقطع تاریخی نشان از عدم توجه آنان نسبت به فرزند خود دارد. آمار مرگ‌ومیر کودکان در سده‌ی هجده فرانسه، آمار تکان‌دهنده‌ی است: «علم پزشکی نسبت به صیانت و نگهداری کودکان دقت و توجه کافی مبذول نداشته‌است و این، از بی‌تفاوتی نسبت به نعمت بالقوه‌ی کودکی و عدم شناخت آن ناشی می‌شود [...] همه‌روزه چه‌قدر رنج و سختی، چه‌قدر هزینه که متقبل نمی‌شویم تا بدنی پیر و فرتوت، که تا مرگ فاصله‌ی بی‌ندارد، چند صبحی دیگر باقی بماند. اما کودکان از بین می‌روند و پریر

¹ Augustine (of Hippo), Saint (354–430)

² *The City of God* (413–426)

³ Mercier, Roger

⁴ La Fontaine, Jean de (1621–1695)

⁵ La Bruyère, Jean de (1645–1696)

⁶ Boileau (-Despréaux), Nicolas (1636–1711)

می‌شوند، بی آن‌که از سر لطف به آن‌ها کمی یاری رسانیم، یا حتا نگاهی به آنان بیاندازیم؛ درحالی‌که، بی‌گمان، این انسان‌ها می‌توانند برای جامعه مفید باشند.» (بدنتر ۱۹۸۰).

امروز ما به این که مرگ فرزند اثری محوناشدنی در قلب مادر بر جای می‌گذارد اعتقادی عمیق داریم و می‌دانیم این مرگ و نیستی در ذهن مادر که جنین به‌زحمت‌ماندنی‌اش را از دست می‌دهد، هم‌چنان خواهدماند. بدون وارد شدن به مقوله‌ی آسیب‌شناسی عزاداری، باید گفت که هر زنی روز مرگ کودک خویش را چون روزی جبران‌ناپذیر به یاد می‌آورد. این‌که بتوان نه ماه بعد یکی دیگر را به دنیا آورد، مرگ فرزند را التیام نمی‌بخشد. نمی‌توان هیچ وجودی را جای‌گزین وجودی دیگر کرد—حتا اگر وجود از دست‌رفته، جنین پاگرفته‌یی باشد. چنین احساسی اما کاملاً متفاوت با احساس مادران سده‌های پیش بوده‌است: «در تقدیر بشری، مرگ فرزند خردسال مانند واقعه‌یی پیش‌پافتاده به نظر می‌آمده‌است و تولد نوزاد بعدی آن را جبران می‌کرد.» (لوبرن^۱: ۱۹۷۱: ۴۲۳). این موضوع نشان از نیروی ضعیف عشق مادر به هریک از فرزندان‌اش دارد. لوبرن این بی‌اعتنایی را به باد نکوهش گرفته، می‌گوید: «در آن دوران، به لحاظ جمعیتی، این امر چندان طبیعی نیست» (همان). طبیعی یا غیرطبیعی، در سال‌نامه‌های دولتی سده‌ی هجدهم، این بی‌اعتنایی بسیار بی‌رحمانه دیده‌می‌شود. در این کتاب‌ها، رئیس خانواده تمامی اتفاقات خانوادگی را نقل و تفسیر می‌کند. فوت یکی از فرزندان، بیش‌تر بدون شرح و تفسیر، یا تنها با چند عبارت محترمانه‌ی متأثر از احساسات مذهبی، و نه غم و اندوه، به ثبت می‌رسد. بدین‌گونه است که تنها ابراز تأسف «جراح اهل پولینی^۲» برای مرگ هر یک از فرزندان، والدین، و همسایگان‌اش، بعد از ذکر نام، بر زبان آوردن این عبارت است: «خدایوند حافظ و نگهدار روح‌اش باشد. آمین!» (بیو^۳: ۱۸۸۶، برگرفته از بدنتر ۱۹۸۰: ۱۱۱) و تنها برای پسری ۲۴ساله، که او را مردی جوان و خوش‌سینما توصیف کرده، دردمندی نموده‌است.

«وکیل اهل لوویکنت»^۴، بورژوازی دیگر است که در سال ۱۷۵۹ ازدواج می‌کند و هر شش فرزندش را، به‌ترتیب، از سنین چندماهه تا شش‌ساله، از دست می‌دهد. اما مرگ پنج نفر اول را بدون این‌که چیزی در رثای‌شان بنویسد ثبت می‌کند و تنها برای ششمین فرزند است که نمی‌تواند از ارائه‌ی شرح خودداری کند: «من که شش فرزند پسر داشته‌ام، خود را بدون فرزند می‌یابم. اراده‌ی خدایوند مقدر است!» (همان).

¹ Lebrun, François

² Poligny, France

³ Babeau, Albert (*Les Bourgeois d'Autrefois*, 1886)

⁴ Vaux-le-vicomte, France



تمامی این رفتارها، هم‌جنس‌سخن معروف *مونتنی*^۱ است که می‌گوید: «من دو یا سه فرزندم را که به دایه سپرده‌بودم از دست دادم. البته متأسف شدم، اما اندوهی ندارم.» (مونتنی ۱۹۸۵: ۸).

از این دست وقایع، در سده‌های هجده و پیش از آن، در جامعه‌ی فرانسه بسیار دیده‌شده‌است. اما در صورت وجودِ حتا یک مورد هم، به‌طور منطقی باید یقین کنیم که عشق بی‌کران مادر به فرزند، غریزه‌ی فطری در ذات زنان نیست؛ بلکه احساسی اکتسابی است که در فرهنگ‌های گوناگون و بنا بر فطرت و تجربیات زنان درجات مختلفی دارد. عامل اصلی نبود احساس مادری، بی‌گمان در هیچ شمردن ارزش کودکی نهفته‌بود. کودک انسان باید دوباره جای‌گاه انسانی خود را باز می‌یافت تا در کنار حضور انسانی زن، مادر شکل گیرد و پدید آمدن چنین ارزش تازه‌ی برای کودک، و به دنبال آن مادر، نتیجه‌ی تلاش‌هایی است که به یاری روشن‌فکران و نویسندگان در تار و پود جامعه تنیده‌شده‌است؛ با این تفاوت که نظریه‌های روشن‌فکران، بیش‌تر به سیاست‌مداران سپرده‌می‌شود تا مجری آن باشند؛ اما دیدگاه نویسندگان، در آثار و موقعیت‌های داستانی ایشان رخ می‌نماید و این مردم کتاب‌خوان اند که غیرمستقیم، کنش و منش شخصیت‌های ادبی خلق‌شده به‌وسیله‌ی نویسندگان را الگوی خود قرار می‌دهند و سپس در جریانی بطئی به جامعه می‌سپارند؛ که بی‌گمان چنین جریانی، از جریان مجریان حکومتی ماندگارتر است. تجزیه و تحلیل کتاب *قرارداد اجتماعی*^۲ روسو^۳ (۱۹۳۳) نه‌تنها منزلت پدر، بلکه جای‌گاه فرزند را در روزگاری نه‌چندان دور روشن و مشخص می‌کند. روسو از همان نخستین واژه‌های کتاب‌اش، با تأکید بر این نکته که انسان، آزاد به دنیا می‌آید، آزادی را آمیخته به فطرت بشری مطرح می‌کند و فطرت پدر و پسر را یک‌دست و هم‌گون می‌داند؛ بنابراین، کودک آفریده‌ی آزاد و قدرتمند است و وظیفه‌ی واقعی پدر به فعلیت درآوردن آزادی پنهان او است. پرورش یک کودک، یعنی از موجودی ضعیف و درمانده، انسانی مستقل و خودمختار، همچون والدین‌اش، بسازیم. در چنین حالتی، پسر با پدر و دختر با مادر خویش برابر است.

بخشی از تفکرات روسو متأثر از روند رشد اوست. پدر روسو شخص خوش‌گذرانی بود که برای پرورش فرزندش تمایلی از خود نشان نمی‌داد. مادرش هم، که زنی حساس بود، در زمان زادن او درگذشت. روسو که در کودکی دریافتی از عاطفه‌ی مادری نداشت همیشه در انتظار پدر بود، اما محروم از حضور پدر در دهکده‌ی نزدیک ژنو بزرگ شد و تا سن

^۱ Montaigne, Michel Eyquem de (1533–1592)

^۲ *Contrat Social* (1762)

^۳ Rousseau, Jean Jacques (1712–1778)

شانزده سالگی بی‌هیچ سرپرست دلسوز رشد کرد. روسو حضور مادر را هیچ گاه لمس نکرد و ناجی خود را هم‌جنس می‌پنداشت و جای تأسف است که در سایه‌ی چنین فقدانی، منطق و اصلاح‌طلبی وی در مرزهای جنسیت متوقف می‌شود و زن در تفکرات او همان موجود نسبی، مرتبط با مرد می‌ماند.

احساس مادری یا همان عشق مادری در سده‌ی نوزده، وضعیت بهتری نسبت به سده‌های پیش دارد و هرچند منش مادری در جامعه‌ی آن زمان، هم‌چنان دست‌خوش آسیب‌های جدی بود، اما ادبیات رالیستی و حساس به آسیب‌های جامعه‌ی این سده، در شکل راستین‌اش، شخصیت‌هایی را خلق می‌کند که دست‌کم واجد احساس متعارف مادری اند.

ناگفته نماند که ریشه‌ی حضور عشق مادری در ادبیات سده‌ی نوزده را می‌توان در ادبیات سده‌های پیشین جست‌وجو کرد. طرح موضوعاتی چون استقلال و آزادی زنان در تصمیم‌گیری برای آینده‌ی خود، طرد ازدواج سنتی، عاری از عشق، و هم‌چنین نگرش انسانی به کودک، انسان، پیش‌نیازهایی بود که طرح آن در جامعه برای بنای عشق مادری ضروری می‌نمود. استقلال و آزادی زنان، آنان را مختار می‌کند که در برابر کج‌اندیشی‌ها بایستند و آن هنگام که خود، ارزش کودک خویش را دریافتند، مادری مهربان شوند.

در ۱۷۴۹، ولتر^۱ نمایشنامه‌یی به نام *نانین*^۲ می‌نویسد که در آن برای ابراز آزادی، قهرمان زن داستان‌اش در انتخاب همسر، هراسی به خود راه نمی‌دهد. دختر می‌گوید: «مادر من آن قدر من را شایسته می‌داند که اجازه می‌دهد خودم برای آینده و انتخاب همسر تصمیم‌گیرنده باشم.» (ولتر ۱۹۸۶).

نمود ادبی، جای‌گاه کودک در جامعه‌ی آن زمان نقشی مهم بر عهده داشت؛ زیرا خوانندگان آثار نویسندگان را گروه کتاب‌خوان، یعنی همان طبقه‌ی اشراف و سرمایه‌دار تشکیل می‌دادند که تأثیرپذیری‌شان نقشی به‌سزا در ترویج افکار داشت و در مقابل، مخاطب نظریه‌های روشن‌فکران، طبقه‌ی کوچکی بودند که سیر نفوذی ایشان در جامعه قابل قیاس با طبقه‌ی اشراف و سرمایه‌دار نبود. به‌این‌ترتیب، ادبیات، دو جریان موازی را در لایه‌های کتاب‌خوان، جامعه به پیش می‌برد؛ اول، ایجاد زمینه‌های لازم برای پدید آمدن وصلتی آمیخته به عشق، که نتیجه‌اش کودکی است که ثمره‌ی عشق است، و دوم، گرد آمدن در حریم خانواده. بسیار کمیاب است مادر، حاصل از چنین فرآیندی که تهی از عشق مادری باشد.

^۱ Voltaire (François-Marie Arouet) (1694-1778)

^۲ *Nanine* (1749)



روسو، با انتشار کتاب *امیل*^۱ در ۱۷۶۲، نظرانی تازه را طرح می‌کند و سرفصلی تازه را برای خانواده رقم می‌زند—خانواده‌یی که بر اساس عشق مادرانه بنا شده‌است (روسو ۱۹۵۳). پس از انتشار کتاب *امیل*، همه‌ی تحلیل‌گران امور کودک در طی دو سده‌ی آینده، تفکر و اندیشه‌ی روسویی را پی می‌گیرند تا این تفکر را شرح و بسط دهند. روندی چنین متناقض در سده‌های گذشته و رشد کیفی آن در سده‌ی نوزده، نشان از آن دارد که عشق مادری ظرفیت‌های متفاوتی دارد که در بدترین حالت می‌توان آن را از حوزه‌ی وظایف مادر حذف کرد، یا در والاترین شکل، آن را قوت بخشید.

حضور عشق مادری، جدا از جریان خودجوش، می‌تواند با انگیزه‌های دیگری نیز شکل گیرد و یا متأثر از ارزش‌های جامعه باشد. در جامعه‌یی که در دست قدرت پدر است و به فرزند هم بها داده می‌شود، مادر نیز، از آن جهت که تربیت‌کننده‌ی فرزند است، مورد توجه قرار خواهد گرفت. در چنین حالتی، عشق مادری حضور دارد، اما عشق مادری پدیدآمده از این ساز و کار، برآیند تبعیض در جامعه است که عمل طغیان راه، چون آتشی زیر خاکستر، همیشه در مخپله‌ی مادر قرار خواهد داد و به این شکل، عشق مادری در وضعیتی بسیار متزلزل قرار خواهد گرفت؛ چراکه این عشق، عشق حقیقی. مادری نیست و بیش‌تر حاصل قراردادهای مصنوع جامعه است.

خطر فروپاشی چنین عناصری، که پدیدآورنده‌ی عشق مادری بودند، با نبود مساوات میان زن و مرد در جامعه وجود داشت. مردسالاری به تدریج می‌توانست شخصیت آزاد و مستقل زن را به سوی اهداف خود رهنمون، و جای‌گاه کودک را هم متزلزل کند. *مونتسکیو*^۲، به دفعات، مخالفت خود را با نبود مساوات میان زن و مرد اعلام کرده‌بود. او عقیده داشت که طبیعت، زن را موجودی مطیع و تسلیم مرد ساخته‌است؛ در نتیجه، «تسلط و نفوذ ناحقی که بر زنان اعمال می‌کنیم، ظلمی واقعی است.» (مونتسکیو ۱۹۹۹). او می‌افزاید: «از آن‌جا که زنان نسبت به مردان از ملاحظت بیش‌تری برخوردار اند، بنابراین از انسانیت بیش‌تری نیز برخوردار اند که با مردان چنین نکردند و چنین برخوردارند نداشتند. این، بی‌عدالتی‌یی است که باید تغییر کند؛ چراکه فطرت آنان این چنین نیست، بلکه آموخته‌ی تعلیم و تربیتی است که به آن‌ها عرضه می‌داریم؛ یا بهتر است بگوییم آن‌چه از آن‌ها دریغ داشته‌ایم.» (همان). وی در اواسط سده‌ی هجدهم، وضعیت روزمره‌ی زندگی زنان را مورد نکوهش قرار می‌دهد: «دختران ما ذهنی دارند که جرأت تفکر ندارد؛ قلبی دارند که می‌ترسد احساس کند؛ چشمانی که از نگاه کردن می‌هراسد؛ گوش‌هایی که جرأت شنیدن ندارد.

^۱ *Émile* (1762)

^۲ *Montesquieu, Charles-Louis de Secondat, baron de (La Brède et de)* (1689–1755)

آنان خود را نادان می‌پندارند؛ افرادی که دائماً به انجام کارهای بی‌ارزش محکوم می‌شوند.» (همان).

همان‌گونه که گفتیم، برای رسیدن به شکل‌گیری عشق مادری در سده‌ی نوزده، پیش‌نیازهایی چون طرح آزادی زنان، ارتقای جای‌گاه کودک، و برابری زن و مرد، به‌شکل برجسته‌یی در ادبیات و در آثار روشن‌فکران مطرح شده‌بود، و درواقع، همان جریان اندیشه‌های انسانی که در سده‌های پیشین، جریان طبیعی عشق مادری را نابود کرده‌بود در صدد احیای آن برآمد. در این سده، ادبیات با حضور *بالزاک* و *فلوربر*، دو نویسنده‌ی شاخص، توانست از زمینه‌سازی‌های گذشته نهایت سود را ببرد و به تثبیت جای‌گاه‌های انسانی-زن، کودک، و مادر پردازد.

«هانریت»^۱، قهرمان زن-رمان *زنیق دره*^۲ اثر *بالزاک* (۱۹۷۲)، عشق‌اش به «فلیکس»^۳، قهرمان مرد-رمان را فدای وظایف مادری می‌کند—شخصیتی که *موران* (۱۹۷۲) او را «قربانی-وظیفه‌اش» نامید (موران ۱۹۷۲: ۵-۹).

خانواده‌ی *بالزاک* متعلق به طبقه‌ی بورژوا بود و مادر او آن‌قدر امکانات اقتصادی و اجتماعی داشت تا بتواند مادری خوب و خوشبخت باشد؛ اما متأسفانه او *اونوره‌ی* کوچک را دوست نداشت. *بالزاک* تا چهارسالگی نزد دایه‌ها بود و سپس تا ده‌سالگی در پانسیون زندگی کرد. در طی شش سالی که او در مدرسه‌ی اوراتورینز^۴ در شهر واندام^۵ بود، تنها دو بار با مادر خود دیدار و تعداد بسیار کمی نامه از او دریافت کرد (بدنتر ۱۹۸۰). *بالزاک*، که خود از عشق مادری محروم بود، در رمان‌هایش عشق مادر را می‌آفریند. شخصیت نویسنده و خلاق *بالزاک*، در دوره‌ی بالندگی چیزی کم داشت و چون نمی‌توانست آن را به دست آورد، در رؤیاهایش آن را آفرید. آثار وی نمایشی است از نمونه‌های کامل زنان با برداشت‌هایی متفاوت از مادری.

در رمان *خانواده‌ی دوگانه*^۶، «کارولین دو بل‌فوی»^۷ به‌طور غیرقانونی با «روژه»^۸ بورژوای متمول زندگی می‌کند. او با وجود وضعیت غیرعادی زندگی مشترک‌اش، نمایان‌گر زن خوشبخت است و تمام شکوفایی‌اش را در مادری می‌یابد. *بالزاک* او را برای ما این‌گونه به تصویر می‌کشد: «ناآگاه از شیوه‌های مرسوم جامعه‌یی که او را کنار زده‌بود. جامعه‌یی که حتا اگر پذیرایش هم می‌شد، او خواستار پیوستن به آن نبود؛ زیراکه زن

^۱ Henriette de Mortsauf

^۲ *Le Lys dans la Vallée* (1835)

^۳ Félix-Amédée de Vandenesse

^۴ Collège des Oratoriens

^۵ Vendôme

^۶ *Une Double Famille* (1830)

^۷ Caroline de Bellefeuille

^۸ Roger de Granville



خوشبخت به سالن‌های رقص نمی‌رود. او نه این ظرافت رفتار را و نه این گفت‌وگوهای لبریز از واژه و تهی از اندیشه را، که در سالن‌های رقص رایج است، آموخته‌بود. اما در عوض، او با مشقت، اطلاعاتی را کسب کرده‌بود که برای هر مادری که در فکر خوب بزرگ کردن فرزندان‌اش است ضروری است.» (موروا ۱۹۶۵). «کارولین دو بل‌فوی» به دو بچه‌اش شیر می‌دهد؛ آنان را حتا لحظه‌یی ترک نمی‌کند؛ تمامی تربیت اخلاقی‌شان را خود بر عهده دارد؛ و در مجموع، تنها خوشنودی‌اش این است که وظایف طاقت‌فرسای خدمتکاری و وظایف شیرین مادری را به‌درستی انجام دهد. برای پایان بخشیدن به تصویر این مخلوق ملیح و آرمانی، *بالزاک* اضافه می‌کند: «خوشنودی‌های ساده، هیچ‌گاه با خواسته‌یی بی‌جا قلب روزه را خسته نکردند». *بالزاک* صحنه‌ی بزرگ زندگی خصوصی بورژوازی را آشکارا نمایان می‌کند: «روزه با رسیدن شب، در گوشه‌یی، در خلوت شیرین سالن، با شیفتگی تمام، غرق تماشای نوزاد کوچک خود است.» (همان).

تصویری که *بالزاک* می‌نمایاند، بی‌تردید هم از ژرفای وجودش، که سرشار از کمبودهای دوران کودکی است، سرچشمه می‌گیرد و هم از جامعه‌ی آن روز. فرانسه، که کم و بیش چرخشی به سوی عشق مادری را آغاز کرده‌بود.

مادر *بالزاک* به‌هیچ‌وجه یک استثنا نیست. در بین طبقات مرفه نیز مادران زیادی بودند که نه تمایلی به پذیرش مسئولیت فرزندان خود داشتند و نه علاقه‌یی به شیردادن ایشان. بسیاری از آنان، بدون این‌که دقتی در انتخاب دایه‌ها داشته‌باشند کودکان‌شان را به روستاها می‌فرستادند.

مادر ناشایست، اولین نوع نامادری. طبیعی است (مادری حقیقی، که رفتاری شبیه به نامادری دارد). او علاقه‌یی به فرزند خود ندارد و کوچک‌ترین محبتی نسبت به او ابراز نمی‌کند. آثار ادبی سده‌ی نوزدهم، توصیفات مختلفی از این زنان «وحشت‌ناک» به دست داده‌است. *بالزاک* با توصیف درام زندگی «ژولی داگلمان»^۱، زن سی‌ساله^۲، معرف چنین زنی بود (بالزاک ۱۹۶۳). این زن، دختر کوچکی دارد که حاصل زندگی او با مردی است که دوست‌اش نداشته‌است و *بالزاک* در این رمان بر آن است تا روندی را که باعث می‌شود مادری کودک‌کش را دوست نداشته‌باشد (مانند وضعیت مادر خود)، به باد انتقاد بگیرد.

«ژولی» نگرانی‌هایش را با کشیشی مطرح می‌کند و درعین‌حال با او از نظریه‌اش، مبنی بر مادری دوگانه، سخن می‌گوید: «مادری قلبی و مادری خونی! دختر کوچک‌اش، تنها فرزند جسمی او است و او محکوم است که بی‌هیچ عاطفه‌یی، با رفتاری ساختگی، برای

^۱ Julie d'Aiglemont

^۲ *La Femme de Trente Ans* (1834)

تبعیت از عرف جامعه، زندگی کند. چه‌گونه این دختر کوچک، تولدی نامیمون و فرزند تصادف و وظیفه را، که یادآور شوهری حقیر است، دوست‌داشته‌باشد؟» «ژولی» تمامی رفتارهای یک مادر خوب را انجام می‌دهد؛ اما در انتظار فرصتی است که وظایف‌اش تمام شود: «زمانی که او دیگر نیازی به من نداشته‌باشد، همه چیز تمام می‌شود. معلولی نباشد، علت‌ها حذف می‌شوند.» (بالزاک ۱۹۶۳: ۱۶). «ژولی» در آرزوی روزی است که دخترش برای همیشه او را ترک کند. برخلاف وظایف مادر مهربان حقیقی، که ایثار و فداکاری سبب وابستگی بیشتر به فرزندش می‌شود، «ژولی» ایثار و فداکاری را مانند ضروریاتی تحمل‌ناپذیر می‌بیند و از فرزندش بیش‌تر فاصله می‌گیرد. از طرفی، کودک نیز متوجه احساسات ساختگی مادرش است؛ زیرا که عشق تقلیدوار را نمی‌پذیرد و مادر هم که خود را نزد دخترش گناه‌کار می‌بیند، دیگر ترسی ندارد که مورد تنفر او قرار گیرد. کشیش، مبهوت از اعترافی چنین هولناک، گفت‌وگو را با این جمله به پایان می‌برد: «برای شما صلاح در این است که مرده باشید» (همان).

بنابراین از دید بالزاک، خالق اثر، عشق‌نورزیدن مانند گناهی نابخشودنی است که به هیچ قیمتی توان آن پس داده نمی‌شود و مادری که چنین احساسی دارد از انسانیت تهی شده‌است؛ زیرا که خصوصیت زنانگی خود را از دست داده‌است. چنین زنی، نیمی هیولا نیمی جانی را، می‌توان «خطای طبیعت» نامید. باین‌حال، به‌رغم آن‌که «ژولی» به دلیل عدم علاقه به فرزند، در رده‌ی مادران ناشایست قرار می‌گیرد، از بدترین آن‌ها فاصله‌ی بسیار دارد؛ زیرا او ارزش مطلق عشق را می‌داند و دست‌کم به عشق ورزیدن تظاهر می‌کند؛ حتی برخلاف میل باطنی خود کودک‌اش را در آغوش می‌گیرد و به او لبخند می‌زند؛ درحالی‌که مادران دیگر از این تظاهر نیز دریغ می‌ورزند و با خشونت و بی‌اعتنایی، تنفر خود را بروز می‌دهند.

به گفته‌ی گوتو-مرش^۱ (۱۹۸۵)، رمان *تربیت احساساتی*^۲ فلوبر، تنها، داستانی ساده از یک زن، شوهرش، و معشوقه‌ی شوهرش نیست؛ حتی اگر نویسنده ادعا کرده‌بود که خواستار نوشتن رمانی ساده از روابط زن و شوهری بوده‌است. *تربیت احساساتی*، رمانی تاریخی است که تاریخ اخلاق آن دوره‌ی فرانسه را به تصویر می‌کشد—اخلاقیاتی که در ارتباط با حوادث مهم آن دوره (کودتای ناپلئون سوم^۳ در سال ۱۸۵۲) نگاشته‌شده‌است و لحظات حساس رمان (قرار ملاقات فردریک^۴، قهرمان داستان، با مادام آرنو^۵ در هتل) با به قدرت

^۱ Gothot-Mersch, Claudine

^۲ *L'Education Sentimentale* (1869)

^۳ Louis Napoleon Bonaparte III (1808–1873), French president and emperor (1848–1870)

^۴ Frédéric Moreau

^۵ Madame Arnoux



رسیدن ناپلئون سوم تلاقی پیدا می‌کند. در این رمان، که می‌توان گفت تمامی طبقات جامعه شامل هنرمند، فاحشه، بورژوا، و فقیر در آن حضور دارند، تنها «مادام آرنو» است که کلامی واقع‌بینانه دارد. وی که مادر دو فرزند است، با وجود زن بودن، در کلام و رفتارش جایی برای احساسات عاشقانه ندارد و فلوربر از او موجودی مقدس و استثنایی ساخته که خود را وقف وظیفه‌ی مادری‌اش کرده‌است و تمام احساسات عشقی‌اش را مهار می‌کند (گوتو-مرش ۱۹۸۵: ۵-۳۲).

به نظر می‌آید دریافت‌های فلوربر از جامعه، آن طور که در رمان واقع‌گرایی چون *تربیت احساساتی* بازتاب می‌یابد، به گونه‌ی بوده‌است که وی لازم می‌دانسته برای امانت‌داری در حقیقت واقعیت، حضور و کنش «مادام آرنو» را در قالب مقدس‌اش، همراه با احساسات عمیق عشق مادری خلق کند؛ چراکه این مهم، لازمه‌ی حضور مادر مقدس است. از کتاب‌های بارزش نگاشته‌ی زنان در تعلیم و تربیت، چنین برمی‌آید که زنان، با عزم و اراده و اشتیاق بر مسئولیت مادری مسلط شدند. آن‌ها دریافتند که مادر، فقط یک سِمَت حیوانی ندارد، بلکه او وظیفه دارد مسیحی. مؤمن، شهروندی خوب، و درنهایت، انسانی باشد که بتواند بهترین جای‌گاه ممکن را برای خود در جامعه پیدا کند. جامعه هم، جای‌گاه مادر را به‌عنوان بهترین فرد برای انجام این مسئولیت‌ها محترم می‌شمارد و اعتقاد دارد این «طبیعت» است که این تکالیف را به او سپرده‌است.

واقعیت این است که جریان‌ات ادبی نیاز به عامل تسریع‌کننده‌ی دارند که تفکرات حاکم بر آن‌ها را تبلیغ و ترویج کنند و جریان نقد ادبی عاملی است که این نقش را پذیرفته و پس از استخراج و طبقه‌بندی تفکرات، آن‌ها را در معرض قضاوت قرار می‌دهد. هرچند که در صورت نبود این عامل تسریع‌کننده، باز هم جریان‌ات ادبی با روندی کندتر به حیات خود ادامه خواهند داد و آن هنگام که از بوته‌ی نقد، به سلامت خارج شوند و در نظر شهروندان جامعه مقبول افتند، در اذهان رسوب می‌کنند و جزئی از کنش و رفتار متعارف انسان‌ها خواهند شد.

بسیار کم پیش آمده‌است که در سده‌ی هجده و نوزده، نقد ادبی به حضور عشق مادری پرداخته‌باشد. به همین سبب، تأثیرگذاری موقعیت‌های ادبی در تبلیغ و ترویج عشق مادری، حرکتی بسیار کند داشته‌است؛ در صورتی که اعتقاد بر آن است که ادبیات، محمل بسیار تأثیرگذاری برای انتقال رفتارهای شایسته به جامعه است و اثربخشی‌اش کند، اما ماندگار است. ساختار ادبی و هنری هر رسانه، راز ماندگاری آن رسانه است؛ زیرا همه چیز برای گفت‌وگو با مخاطب است؛ آن‌چنان‌که در دل نشیند و به‌هنگام، جامه‌ی عمل پوشد.

پی‌گیری حضور عشق مادری در تاریخ و روند شکل‌گیری آن تا به امروز، ما را به این ادراک می‌رساند که عشق مادری پدیده‌یی طبیعی نیست؛ بلکه کنشی اکتسابی است. اکتسابی نه به این معنا که وام‌دار آموزش است؛ بلکه به این معنا که انسان، چنین عشقی را در طول زمان به گونه‌یی احساس و دریافت کرده‌است که حال، متصل به ذات خود می‌داند و بدیهی است که مطلوب جامعه‌ی سالم، حضور عالی‌ترین سطح صفت مادری در خانواده است—صفتی که می‌تواند در رفتارهای مادر و پدر، توأمان وجود داشته‌باشد.



منابع

- Badinter, Élisabeth. 1980. *L'Amour en Plus: Histoire de l'Amour Maternel, XVII^e-XX^e Siècle*. Paris, France: Flammarion.
- Balzac, Honoré de. 1963. *La Femme de Trente Ans*. Paris, France: Folio.
- Balzac, Honoré de. 1972. *Le Lys dans la Vallée*. Paris, France: Gallimard.
- Gothot-Mersch, Claudine. 1985. "Préface". Pp. 7-49 in *L'Education Sentimentale: Histoire d'un Jeune Homme* by Gustave Flaubert, edited by Claudine Gothot-Mersch. Paris, France: Flammarion.
- Lebrun, François. 1971. *Les Hommes et la Mort en Anjou aux XVII^e et XVIII^e Siècles: Essai de Démographie et de Psychologie Historiques*. Paris, France, La Haye, Pays-Bas: Mouton.
- Maurois, André. 1965. *Prométhée ou la Vie de Balzac*. Paris, France: Hachette.
- Mercier, Roger. 1961. *L'Enfant dans la Société du XVIII^e Siècle (Avant l'Émile)*. Dakar, Sénégal: Faculté des Lettres et Sciences Humaines, Université de Dakar.
- Montaigne, Michel Eyquem de. 1985. *Les Essais, Livre II*. Paris, France: Gallimard.
- Montesquieu, Charles-Louis de Secondat. 1999. *De l'Esprit des Lois, Tome 2, Livre XXIII, Ch. IX: Des Filles*. Paris, France: Garnier-Flammarion.
- Morand, Paul. 1972. "Préface". Pp. 5-9 in *Le Lys dans la Vallée* by Honoré de Balzac. Paris, France: Gallimard.
- Voltaire (François-Marie Arouet). 1986. *Nanine*. L'Édition de la Pléiade. Paris, France: Gallimard.
- Rousseau, Jean Jacques. 1933. *Contrat Social*. Paris, France: Ernest Flammarion.
- Rousseau, Jean Jacques. 1953. *Emile*. L'Édition de la Pléiade. Paris, France: Gallimard.

نویسنده‌گان

دکتر رؤیا لطافتی،

استادیار و عضو هیئت علمی گروه آموزش زبان فرانسه، دانشگاه تربیت مدرس
letafati@ciball.com

درباره‌ی نویسنده